بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 4/12/1386

بحث این بود که چگونه میتوانیم شرطی را که جنبه معرفیت و علامیت نسبت به شرط دیگر دارد از شرطی که ذو العلامه است تمییز بدهیم،یک مورد عناوین طریقی هست مثلا این مثال **اذا کان الامام عادلا فاقتد به** **اذا اخبرت الثقة بعدالت الامام فاقتد به**، در **اذا کان الامام** ابتدائا ممکن است شما بگید اطلاق دارد حالا چه ثقه ای به عدالتش اخبار بدهد ندهد و اذا اخبرت ..اطلاق دارد چه امام واقعا عادل باشد چه نباشد ،این دوتا کأنّ دوتا شرط مختلف هستند و نسبتشون عموم خصوص من وجه هست،و اذا تعدد الشرط و اتّحد الجزا این مثالش است ،جزا واحد هست تعدد شرط هست و در مقام مثلا مفهوم هست ،اینها را چکار کنیم؟ در این مثال که یکیشون ذوالطریق هست عدالت امام هست یکیشون طریقی هست نسبت به دیگری که این فکر میکنم واضحترین موردی باشد من از مثال واضح شروع کردم ،شاید هم به این وضوح شما مثال عینی پیدا نکنید ،حالا من میخواهم این که عناوینی مثل علم ،اخبار ثقه امثال اینها جنبه طریقیت دارند این یعنی چی؟ حالا در این جمله به جای **اخبرت الثقه** اینطوری بود **اذا علمت انّ الامام عادل فاقتد** به آن هم اینجور بود اینها میگن تعابیری مثل علم مثل رأیت و امثال اینها که جنبه علم دارد یا تعابیری که اخبرنی ثقةٌ اینها جنبه طریقی دارند و ظهور در موضوعیّت ندارند این کلامی است که مکرر در کلمات آقایون آمده و در جاهای مختلف ازش استفاده شده است ،مرحوم آقای خویی در بحث رجالی مشایخ نجاشی یک بحثت مطرح کردن که مشایخ نجاشی ثقه هستند وبه یکسری از عبارتهای نجاشی تمسک کردن،در یکی از عبارتها فرموده که **رأیت اصحابنا یضعّفونه فلم اروی عنه** ،مرحوم آقای خویی یک اشکالی را طرح کرده است میگه ممکن است شخصی بگه که از این عبارت استفاده میشود که شخصی را که نجاشی ضعیف میداند ازآن روایت نمیکند، این معناش این نیست که حتما باید کسی که روایت میکند ثقه باشد ،ممکن است یک شخصی که نه ضعیف میداند نه ضعیف نمیداند ، شرط دارد ،از آن هم روایت کند، اینکه حتما از شخص ثقه روایت میکند این از این عبارت در نمیاد، حد اکثر این استفاده میشود که اگر معلوم الضعف باشد ازآن روایت نمیکند،پس باید برای این دلیل بیاورد، مرحوم آقای خوئی در پاسخ فرمودند که نه عناوینی مثل رأی عناوین طریقی هستند اینها ظهور در موضوعیّت ندارند،کان ضعیفا فلم اظهر،پس بنابراین معناش این است که هر کسی که ضعیف باشد ایشان ازآن روایت نمیکند پس کسانی که ایشان ازش روایت میکنند ضعیف نیستند ،ضعیف که نشد میشود ثقه ،حالا این مثال در واقع یک مقدار پیچیدگی دارد من سعی میکنم عبارت را ساده تر کنم چون اینجا در عبارت دو تا عنوان طریقی به کار رفته است یکی رأیت یکی یضعّفونه،یک موقع میگیم رأیته ضعیفا یک کلمه رأیت فقط دارد اینجا گفته رایته اصحابنا یضعفونه ما باید بگیم از رایته موضوعیت ندارد آن اصحابنا یضعفونه موضوعیت ندارد دومرحله عناوین طریقی در واقع اینجا به کار رفته است از هر دو مرحله باید بگیم خصوصیت ندارد موضوعیت ندارد پس بنابراین نتیجه گیری که آقای خویی میخواهد بگیرد بکنیم،اگر عبارت این بود رأیته ضعیفا فاجتنبت عنه فلم اروی عنه این عبارتی که اینجا وجود داشت ،مراد از اینکه این عنوانین عناوین طریقی هیچ موضوعیت ندارد این مراد چیست؟آیا مراد این هست که اساسا رأیته ضعیفا استعمال میشود در ضعف واقعی کأنّ به جای اینکه بگم کان ضعیفا گفتم رأیته ضعیفا ،تجوز در استعمال رخ داده است ،نه در اصل این بود رأیته ضعیفا به جای این این بوده کان ضعیفا، من رأیت را به کار بردم در حالی که هیچ اصلا مجازا رایته ضعیفا را به معنای کان ضعیفا به کار بردم،آیا اینطوری است این که یک چیز لغوی است خوب از اول میگفتید کان ضعیفا ، چه نکته ای دارد که رأیت را اینجا به کار ببریم ،اینکه اصلا تجوز در استعمال شده باشد یا نه تجوز در مراد جدی باشد ، هیچ گونه خصوصیتی علم نداشته باشد ولی علم را موضوع قرار دادن ، چه نکته ای هست که به جای اینکه حکم را ببرید روی موضوع واقعی علم را در موضوع اخذ کردید، تجوز در مرحله استعمال یا مخالفت ظاهر در مراد جدی در اینجاها هیچ وجه عقلایی ندارد، نکته نکته دیگری است آن نکته را توجه بفرمایید، ببینید اگر وجوب اقتضا رفته باشد روی عدالت زید، یک حکم واقعی داریم وجوب اقتضاء ،طبیعتا موضوعش عدالت زید است این موضوع واقعی در مرحله اجرا وقتی میخواهد اجرا بشود عدالت زید یک امر واقعی است این باید موضوعش بر من احراز بشود ،مجرد اینکه زید در متن واقع عالم باشد ولی من ندادنم تاثیری نمیکند ،چیزی که محرک انسان هست و تاثیر در اشیاء میگذارد علم به شیئ هست البته علم بما انه مرآت للخارخ ولی به هر حال علم باید باشد ، فرض کنید من از شیر میترسم اگر اینجا شیر واقعی وجود داشته باشد و من ندانم پس ترس تحقق پیدا نمیکند من شیر مبغوضم هست ولی مبغوضیّت شیر سبب ایجاد حالت نفسانی ترس نمیشود تا انسان علم پیدا کند ،علم منشأ میشود که آن موضوعات واقعی جنبه محرکیت و باعثیت و زاجریت داشته باشد ،تا علم تحقق نداشته باشد تا یک طریق اثباتی برای آن نباشد این جنبه محرکیّت ندارد ،نکته ای که میخواهم عرض کنم این هست که در واقع محبوبها و مبغوضهایی که روی انسان و چه روی یک عناوین واقعیه هستند فرض کنید کسی که دنبال گنج میرود پول را دوست دارد تصورش این است که اینجا گنج است اینجا را میکند ،یک غرض اولیه دارد آن غرض اولیه دوست داشتن پول است این غرض اولیه سبب میشود که انسان نسبت به این غرض ثانویه ای که میدانم اینجا گنج است ،یک معامله ای میکند میداند این معامله سود زا است علم در اینجا نسبت به آن فعلی که در مقام اجرا هست موضوعیّت دارد من میگم علمت فی ان هذه المعامله ربح فبدئت بها، یعنی علتی که من وارد این معامله شدم علم دخالت دارد ولی اصل قضیه این نیست که من علم پول دار بودن برای من مطلوبیت داشته باشد ، نسبت به مطلوب اولی علم هیچگونه دخالتی ندارد ،ولی مطلوب ثانویه یعنی مطلوب اجرایی آنچیزی که انسان را تحریک میکند و در مقام اجرا قرار میگیرد نسبت به آن موضوعیت دارد اگر علم در معامله نبود من چه بسا اقدام نمیکردم ،یک موقعی ما آن فعلی که به مقام محرکیت رسیده را در نظر میگیرم فعلی که به مرحله اجرا رسیده ،داعی و باعث و زاجر هست آن فعل را در نظر بگیریم ، نسبت به آن فعل این علم جنبه موضوعیت دارد دقیقا،نسبت به آن مطلوب واقعی من این علم موضوعیت ندارد ، اینطور نیست که اگر معامله پولداری باشد و من انجام ندهم من بگم مطلوبی از من فوت نشده است مطلوبی بوده ولی من چون نسبت به آن مطلوب اثباتا توجه نداشتم یک مطلوبی فوت شده ،فرض کنید من بگه من دیدم بچه مولا در آب افتاده غرق میشود پس رفتم نجاتش دادم ،اگه من نمیدیدم آن بچه غرق میشد مبغوض واقعی تحقق پیدا کرده بود ولی این دیدن سبب میشود که آن مطلوب واقعی جنبه محرکیّت پیدا کند ،جنبه بائسیّت، یعنی آن فعلی که شما در نظر میگیرید اگر فعل در مرحله اجرا و در مرحله بائسیّت و زاجریّت باشد نسبت به آن فعل این علم و اینجور عناوین موضوعیّت دارند ولی در واقع به تعبیر دقیقتر ظهور دلیل در اینگونه موارد در بحث جزا تأثیر میگذارد ،ببینید إذا کان الامام عادلا فاقتده به این اقتدا موضوع حکم واقعی است یعنی حکم واقعی را دارند بیان میکنند یک جواز اقتدا متوقف است بر علم امام ،این موضوع حکم واقعی است ،ولی یک موقعی یمخواهد به مرحله محرکیّت قضیه ناظر هست إذا میگم علمت ان هذا الامام عادل فاقتدیت به علم پیدا کردم که این اقا عادل هست پس به آن اقتدا کردم اینجا علم به معنای علم خودش است اینجا فاقتدیت به ناظر به آن مرحله تحقق خارجیش است آن مرحله فعلیّت یعنی آنچیزی که محرک من بود و بائس من برای اقتدا بود علم من به عدالت زید بود و الّا عدالت واقعی که من بهش علم داشتم آن جنبه تحریکی ندارد اینجا در واقع فاقتده به ناظر به آن مقام عملش هست ،در واقع آن جزاهایی که به حسب ظاهر جزا واحد هستند جزا ها متعدد میشوند در اینجور موارد جمع بین دو دلیل روح قضیه این است که ما جزا را دوتا جزا میکنیم ،آن اقتده به حکم واقعی را بیان میکند آن فاقتده به د راذا کان الامام عادلا در دلیل دوم که مثلا گفت اذا علمت أنّ الامام عادل فاقتده به آن حکم ظاهری ، فعلی ، اجرایی را هر جور میخواهید تعبیر بکنید به آن ناظر هست، فقط اینجا یک نکته ای وجود دارد آن این است که عدالت زید برای اینکه انسان را تحریک کند آن مطلوبات واقعی است اگر انسان نسبت به آن مطلوبات واقعی علم داشته باشد خوب تحریک صد در صد میکند تحریکش بدون دغدغه است ،اگر مثلا شک داشته باشد که آن امام عادل هست یا عادل نیست در امور متعارفی که انسان یک مطلوبی دارد گاهی اوقات شک انسان را تحریک میکند به دلیل اهمیّتی که آن محتمل دارد من میگم که من گمان کردم که این غذا مسموم است پس نخوردمش اگه مسموم نیست خوب حالا میخورم خوب اینجا در واقع به دلیل اهمیّتی که آن مطلوب واقعی دارد نفس احتمال هم تنجیز آور بوده ،اینجا من میگم که احتمال میدم درش سم بوده پس اجتناب کردم ،اما در امور شرعی آن هم همین است اگر یک جایی اهمیّت محتمل را اهمیت آن مطلب واقعی را به دلیل شرعی استفاده کرده باشد مثلا در الزامیّات فرض کنید میگم إذا کان شیئٌ خمرا فلا تأکله یک دلیل دیگه گفته باشد که مشکوک الخمریه محرم الاکل این به دلیل اهمیّتی که خمر واقعی دارد شارع مشکوک الخمریه را هم حرام کرده باشد این در واقع عنوانی هست که تنجیز کردن واقع را به خاطر اهمیتی که آن واقع دارد ، اگر نه شارع منجز قرر نداده باشد نسبت به واقع حالا ما یا به قبح عقاب بلا بیان تمسک میکنیم یا به دلیل برائت شرعیه تمسک میکنیم به هر دلیلی تمسک میکنیم اینجا ولو مطلوب واقعی شارع وجوب اجتناب از خمر است ولی اینجا چون حجتی برای خمریت موضوع نداریم ما لازم نیست ازش اجتناب کنیم یعنی ما در واقع موضوع را در صورتی فعلی میشود و گردن گیر ما میشود که یا حجت ذاتی داشته باشیم که آن علم است ،یا حجت جعلی داشته باشیم به هر مناطی (احتیاط ،اماره)بالاخره یکچیزی که جنبه حجیّت داشته باشد که شارع با قرار احتجاج بکند ،إذا اخبرت الثقة بعدالة الامام این مثالی که زدن بحث این است که شارع اخبار ثقه را حجت قرار داده برای اثبات آن عدالت واقعی امام ، یا إذا علمت أن ّ الامام عادل مثال دیگه ای که زدن حجت واقعی است که علم حجت ذاتی است که سبب میشود انسان جواز اقتدا و صحت اقتدا را درست بکند،خوب در اینجا ها خوب حکم ثابت میشود بدون شک، خوب اگر شارع اینطور گفت اذا علمت أنّ الامام عادل فاقتده به و دلیل مفهوم داشت و ما گفتیم مراد از علم علم وجدانی است اینجا مفهوم دارد یعنی اذا لم تعلم فلا یصح الاقتدا اینجا موضوع این حکمی که ثابت میخواهد بکند ناظر به مرحله اجرا به حکم ظاهری است معناش این است که شارع غیر از آن علم واقعی که وجود دارد هیچ چیزی را اماره قرار نداده است اگر مفهوم را این جمله داشته باشد و علم مراد علم واقعی باشد نه علم اعم از علم تعبدی و .. با این فروضاتی که اینجوری اگر فرض کنید که مراد از علم علم تصویری باشد جمله هم مفهوم داشته باشد، جمله مفهوم داشته باشد إذا علمت انّ الامام عادل فاقتده به معناش این است که حکم ظاهری اقتداه تنها در صورت علم بار میشود در صورت شک بار نمیشود حکم ظاهری ، اینجا در واقع جمع بین اذا علمت الامام عادل فاقتده به با اذا کان الامام عادل فاقتده به به معنا است که آن فاقتده به اولی را به حکم واقعی حمل میکنیم فاقتده به دومی را به حکم ظاهری حمل میکنیم این که میگیم ظهور دلیل در طریقیّت است نه نسبت به حکمی که در جزا متعرضش است ، جزا ناظر به حکم ظاهری است در حکم ظاهری این علم موضوعیت دارد از این جمله ما میفهمیم یک حکم واقعی بوده یه این حکم ظاهری نسبت به آن موضوعیّت نداشته یعنی این علم به عدالت زید نسبت به اقتدای واقعی موضوعیت نداشته است و الا آن جزایی که در این جمله اخذ شده آن جزا نسبت به او موضوعیّت دارد بله علمت ان الاما م عادل معناش این نیست که در وجوب صحت اقتدای واقعی علم دارد اینها اینجور ادله جزائشون ظهور در حکم واقعی ندارد در واقع ظهور در جزا در حکم واقعی را در اینجور موارد ما میزنیم اینجا جزا ظهور در حکم ظاهری دارد خوب اگر یک حکم ظاهری وجود داشته باشد در واقع یک حکم واقعی وجود دارد که این علم منجّز او است حجت بر او است، مفهوم داشته باشد دیگه هیچ چیز دیگه ای منجز نیست نفی منجزیّت به آن حجیّت سایر امارات محتمل الاماریه میشود، و این معناش این نیست که در واقع این علم از موضوعیت بیافتد تعرضی هم با هم ندارند تعارض بدوی ممکن است داشته باشند در نگاه اول ولی وقتی دقت میکنیم ظهور این ادله ظهور در تعرض به حکم واقعی ندارند و جمع عرفی راحتی بین اینها هست،آن مثالی که آقای خویی زدن آن را ببینیم آیا درست است یا نه ،اینکه کان فلان نفر ضعیفا فاجتنبت عنه فلم اروی عنه خوب این جمله مفهوم ندارد یعنی اورا علم به ضعفش پیدا کردم ازش اجتناب کردم این ناظر به مرحله اجرا است یعنی مبغوض واقعی من این است که از ضعیف اجتناب میکنم ،جایی که مبغوض واقعی من تحقق داشته باشد علم به آن داشته باشم آن فعلی میشود،اما در جایی که شک داشته باشم چی؟در ضعیف بودن یا نبودن ، این حالا ساکت است ، ممکن است نجاشی از کسانی باشد که با مشکوک العدالة بر ضعف عمل میکرده است،این منافاتی با این عبارت ندارد،آقای خوئی ادعا میکنند قدما اصالة العداله قائل بودن مطلب ناتمام است ولی فرض کنید آن مطلب اینطور باشد ما احتمال بدهیم که نجاشی اصاله العداله ای باشد این با این منافات ندارد این میگه چون ضعیف واقعی بود و ضعیف واقعی احراز شد روایت نمیکنم،اما اگر احراز نمیشد چکار میکردم فرض این است که مفهوم ندارد اگر مفهوم داشته باشد معناش این است که اگر احراز نمیشد اصلا عمل نمیکردم دقیقا بر خلاف است اجتناب نمیکردم و عمل میکردم، حالا چون مفهوم ندارد آن مطلب هم استفاده نمیشود،اگه چیزی استفاده بشود از این دلیل دقیقا بر خلاف فرمایش آقای خوئی استفاده میشود این ناظر به مقام عمل است میگه من چی شد که اجتناب کردم به دلیل اینکه مبغوض واقعی علم بهش حاصل کرد ولی حالا اگر آن مبغوض واقعی علم بهش حاصل نمیشد چیکار میکردم از این چیزی در نمیاد، ممکن است من اصالة العداله ای باشم اگر آن مبغوض واقعی را علم به آن نداشته باشم باز کأن لم یکن فرضش میکنم چون اصل در عدالت میدانم د رافراد دیگه ، مشکوک العدالة والضعف را عادل تلقّی میکنم این هیچ منافاتی با این ندارد که نجاشی به اصالة العدالة قائل باشد درروایت کردن اگر من یک علم به ضعف داشته باشم روایت نمیکنم اما علم نداشته باشم چی؟ چکار میکنم؟ هیچی در نمیاد، بله من به خاطر آن ضعیف واقعی از این اجتناب کردم ولی حالا آن ضعیف واقعی اگر تحقق نداشت چه کار میکردم ،هیچی ، فوقش اینکه اینجا علم اگر جنبه طرقیت داشته باشد اینجا ها ممکن است یک جنبه موضوعیت داشته باشد حالا به فرض تمام مطالب ایشان را بپذیریم که واقعا علم طریقیت داشته باشد معنای طریقیت این معنایی است که ایشان معنا میکنند به فرض این معنا است این تازه خیلی وقتها ممکن است اصلا یک جنبه موضوعیتی هم داشته باشد حالا این را فردا عرض میکنم.